Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل نوزدهم

نشان

چون، اصلا کسی که این آرایشو ساخته تو نبودی، من بودم!

خش، خش...

تهذیبگر کم رتبه بیرون از خانه باغ لو می مشغول جارو کردن برگ هایی بود که از درخت اژدها بر روی تخته سنگ های اهکی سفید افتاده بود.

ناگهان، یک جفت چکمه نظامی مشکی جلوی چشمانش ظاهر شد. تهذیبگر حرکت دستانش را متوقف کرد، لبخندزنان سرش را بلند کرد تا مودبانه او را رد کند: "جناب، هوا هنوز تاریک نشده. ما وقت شوشی[1]درارو باز میکنیم، ممنون میشم اگه بعدا-"

با دیدن صورت ان شخص چشمانش گشاد شد و چنان حیرت کرد که جارو از دستش افتاد و حرفش نا تمام ماند.

تهذیبگر زبانش بند امد :"شی، شی-هه جون؟!؟؟!"

مو شی در لباس نظامی، بلند بالا و پرابهت به چشم میامد؛ جلوی لباسش با حالت ضربدری محکم روی هم قرار گرفته بود. یقه اراسته اش حتی یک ذره بهم ریختگی نداشت. او درست مانند یک مرد شریف و اصیل، محترم بنظر میرسید.

گفت:"من دنبال یک نفر میگردم."

"؟؟!" چیزی نمانده بود که تهذیبگر از حیرت پس بیفتد.

[1] طرفای ساعت ۷ تا ۹

انجا خانه باغ لو می بود، و حالا شی-هه جون، مردی که به پرهیزگاری معروف بود با خواست خود به فاحشه خانه امده و دنبال یک نفر بود؟ اسمان به زمین امده بود؟!!!

حالت چهره مو شی همچون یخ سرد و غیردوستانه، و نگاه خیره اش دلهره اور بود:

"داری به چی نگاه میکنی. نمیتونم داخل شم؟"

"نه نه نه،" تهذیبگر با عجله او را به داخل راهنمایی کرد"از این طرف، از این طرف." سپس با تته پته پرسید:"شی، شی-هه جون دنبال چه کسی هستن؟"

مو شی مدتی سکوت کرد، صورتش را به طرفی چرخاند و با بی اعتنایی گفت: "گو مانگ."

"اه، اوه! پس دنبال اون میگردین...." تهذیبگر دوباره صبرش را بدست اورد و اهی از سر اسودگی کشید.

هر چند امدن شی-هه جون به فاحشه خانه بشدت برای او عجیب بود اما اینکه شی-هه جون به دنبال گو مانگ باشد منطقی بود. هر چه نباشد ان دو نسبت به یکدیگر کینه ای عمیق داشتند؛ کامل طبیعی بود که وقتی شی-هه حس و حال خوبی ندارد برای خالی کردن خشمش به دنبال گو مانگ باشد.

مو شی بدنبال تهذیبگر کم رتبه با موفقیت وارد خانه باغ لو می شد.همانطور که راه میرفتند، تهذیبگر به مو شی گفت:" شی-هه جون، گو مانگ تو اتاق مخروبه و کثیف حیاط پشتیه. وقتی داخل شدید، مواظب باشید لباساتون کثیف نشه."

مو شی ابرو در هم کشید:"چرا اونجاس؟"

"امم، ماجراش طولانیه. فهمیدین که وانگشو-جون گفت مجازاتش کنیم؟ خب ما تو حیاط ازش کار کشیدیم، کارایی مثل هیزم شکستن و اینا. اما چند روز پیش، چون خیلی گرسنه شده بود، نصف شب یواشکی رفت تو اشپزخونه تا کلوچه گوشت بدزده."

"بعدش چیشد؟"

"اگه فقط یکی دوتا کلوچه میدزدید کسی نمیفهمید، اما مثل یه گرگ گشنه چهارتا کلوچه رو یه جا خورده. حتی وقتی آشپز برای بررسی آشپزخونه میره اون هنوز اونجا بوده، کلوچه هارو بغل کرده بوده و همینطور برای خودش میخورده. خب معلومه که آشپز عصبانی میشه، بهش حمله میکنه و اخرم...."

مو شی نگاهش را چرخاند و با همان حالت ترسناکش ناگهان گفت: "آشپز بهش مشت زده، و ارایش شمشیرو فعال کرده؟"

"اه! شی-هه جونم اون ارایشو دیدن؟"

مو شی جواب نداد، اما نوری اسرار امیز در چشمانش درخشید. مژه هایش لرزید و نگاهش پایین افتاد.

"خب آشپزم زیاده روی کرد، بیش از حد سرزنشش کرد و کتکش زد.گو مانگ واقعا خیلی مقاومت کرد، وقتی ارایش شمشیر فعال شد، اشپز نتونست به موقع خودشو عقب بکشه و کل بدنش زخمی شد." تهذیبگر موهای سیخ شده پشت دستش را مالید."وای خدا، چندصدتا بریدگیه، ترسناکه."

مو شی برای چند لحظه سکوت کرد سپس پرسید "حالش خوبه؟"

"خوبه، خوبه، اون ارایش شمشیری چندان قوی عمل نکرد،با اینکه زخمای زیادی برداشته ولی همشون سطحی ان." مکثی کرد و سپس گفت: "راستش، لازم نیس شی-هه جون نگران باشن. اون آشپز هم یه خائن لعنتی از پادشاهی لیائوعه که اسیر شده. درگیر شدن اون با گومانگ مثل این بود یه سگ، سگ دیگه ای رو گاز بگیره."

"....."

"بعد از این اتفاق، مادام خیلی عصبانی شدن، و گو مانگو تو انبار هیزم حبس کردن. اولش، هر روز بهش یه نون ذرت بخارپز میدادیم، اما مادام گفتن اصلا نباید بهش رحم کنیم و هر روز فقط یک کاسه فرنی بهش بدیم و بزاریم عذاب بکشه." تهذیبگر مکث کرد:"شی-هه جون، میخواید برم چند نفرو بیارم تا براتون ببندنش؟ ارایشش خیلی خطرناکه. آشپزه که زخمی شده هنوز تو اتاقش دراز افتاده، مثل مومیایی همه جاش باندپیچی شده، احتمالا تا یکی دو ماه دیگه نتونه از تختش بیاد بیرون."

"نیازی نیست." حالت چهره مو شی ناخوانا بود. بعد از مکثی گفت:"من تنهایی میرم سراغش."

از انجایی که نیاز نبود گو مانگ مشتریان را سرگرم سازد، در پرت ترین اتاقک خانه باغ لو می ماند.

گفته میشد یه گرگ تنها به سختی میتواند زنده بماند؛ هویت گو مانگ با شباهت بسیاری به گرگ وحشی جعل شده بود. او از تنهایی می ترسید و اغلب زیرلبی با خود حرف میزد. اینچین بود که مردم وحشت زده ویلا باغ لومه ای یک سگ سیاه را برای همراهی او اوردند.

ان سگ سیاه درحال حاضر جلوی در اتاقک مخروبه نشسته بود. وقتی دید غریبه ای نزدیک میشود بلافاصله با شدت شروع به پارس کردن کرد. اما یک نگاه بُرنده مو شی کافی بود که سگ عقب بنشیند و ساکت شود.

"شی-هه جون، این سگه از شما میترسه، اه."

..... مزخرف میگفت. مو شی افراد زیادی را کشته بود، این فقط یک سگ بود، مگر میشد از پس ان برنیاد؟!

چکمه های مشکی نظامی مو شی چند پله سنگی را بالا رفت، سپس پرده سنگین در آستانه در را کنار زد، نگاهش را در اتاق تاریک،کوچک و باریک فرا گرفت.

برعکس اسباب و اثاثیه تجملاتی سایر مکانهای ویلا باغ لو می، چهار دیواره این اتاق کوچک خالی و ساده بود. غیر از توده ای یونجه، هیزم و چند کوزه، چیز دیگری وجود نداشت.

گو مانگ که همچون یک جانور وحشی در گوشه تاریک اتاق کز کرده بود، با شنیدن صدای وارد شدن کسی، گوش هایش را تیز کرد و بیصدا سرش را بالا اورد تا نگاهی بیندازد.

تهذیبگر همراه با عجله گفت:"شی-هه جون، مواظب باشید، اون الان با همه سر جنگ داره، و سخت تلافی میکنه."

اما به نظر می رسید موشی اهمیتی نمی دهد. فقط سر تکان داد و گفت:
"میتونی بری."

تهذیبگر کم رتبه کمی دودل بود، حتی با اینکه وانگشو-جون همیشه میگفت اگر آنها باعث مرگ گو مانگ شوند اشکالی ندارد، همه میدانستند نباید این حرف را جدی بگیرند. اگر واقعا گو مانگ میمرد، هیچکدام از انها قادر نبودند از عواقب ان فرار کنند.

با نفرتی که ژنرال مو نسبت به گو مانگ داشت، اینطور نبود که منتظر لحظه ای مناسب برای گیر انداختنش بماند.....

مو شی گفت: "میخوام مدتی باهاش تنها باشم."

وقتی تهذیبگر نگاه تاریک و غمزده درون چشمان مو شی را دید جرات نکرد چیز دیگری بگوید، فقط سرش را پایین اورد و گفت :"بله."

وقتی تهذیبگر انها را تنها گذاشت، مو شی دستی که پرده را گرفته بود پایین اورد. پرده سنگین و کثیف پشت سرش پایین افتاد. در یک لحظه، اتاق در تاریکی فرو رفت، حتی یک شمع یا چراغ هم انجا نبود.

در تاریکی، تنها جفت چشمان روشن گو مانگ میدرخشید.

مو شی چهره در هم کشید، ناگهان احساس کرد چیزی درست نیست-

برای چشمانش چه اتفاقی افتاده بود؟

همین که دستش را بلند کرد گلوله ای اتشی در کف دستش شعله ور شد. همانطور که ان گلوله اتش را نگه داشته بود به سمت ان دو نقطه نورانی رفت.

گو مانگ پنج روز حبس شده و ذهنش تا حدی بهم ریخته بود؛ بعلاوه، او بیش از حد در تاریکی مانده بود بدون اینکه چنین نور خیره کننده ای را ببیند؛ در ابتدا

صدایی ضعیف و تهدید کننده از گلو بیرون داد؛ وقتی فهمید ان شخص قصد توقف قدمهای خود را ندارد، سعی کرد فرار کند. اما همچون حیوانی زخمی، بشدت ضعیف بود، تلو تلو میخورد و بعد از هر دو قدم دوباره به زمین میفتاد.

مو شی محکم روبه رویش ایستاد. نور آتش بالاخره بر ظاهر پریشان و وحشت زده گو مانگ افتاد، گو مانگ که دید امیدی به فرار نیست، سرش را برگرداند و با خشم به او خیره شد-

واقعاً عجیب بود.

در واقع مو شی در طول دو ملاقات قبلیشان، به دلیل نور کدر شمع و تلاطم شدید احساساتش، چندان دقیق به چهره گو مانگ نگاه نکرده بود. تا این لحظه، که متوجه شد که چشمهای گو مانگ در واقع متفاوت از قبل است.

ان چشمان سیاه درون خاطراتش که همیشه خنده به همراه داشت دیگر انجا نبود و بجای انها یک جفت چشم ابی تیره که در تاریکی میدرخشید قرار داشت.

ان چشم ها بدون شک چشمهای یک گرگ برفی بود.

با اینکه میدانست پادشاهی لیائو خویی جانوری به گو مانگ بخشیده،اما وقتی شخصاً شاهد این بود که ویژگی های یک گرگ جایگزین ان کسی شده که قبلاً میشناخته، دستانش لرزید.

با خشونت چانه گو مانگ را گرفت و با نگاه نافذی در ان چشمان ابی اقیانوسی خیره شد.

کار کی بوده؟

کار کی بوده؟!!

شعله ای که در دست دیگر داشت بخاطر خشم، با شدت و خطر بیشتری درخشید، رنگ نورش تقریبا به سفیدی گرایید و صورت گو مانگ را روشن کرد. نگاه خیره اش و برنده اش، بیرحمانه بدن گو مانگ را برانداز کرد.

شاید نگاه مو شی بیش از حد سوزان بود که گو مانگ انرژی ای که فقط خدا میدانست از کجا بدست اورد تا خود را از چنگ او رها کند؛ با سختی دست و پا زد و چند قدم دیگر جلو رفت.

مو شی به تندی دستور داد: "همونجایی که هستی وایسا!"

گلوله آتشین در هوا معلق شد.یکی از دستهای او محکم دور آرنج گو مانگ را گرفت.

او خیلی وحشیانه پیش رفت، و اینبار واقعا گو مانگ را تحریک کرد. چنانچه ارایش شمشیر یکبار دیگر فعال شد، تنها چیزی که دید پرتوهای کور کننده نوری ابی بود و بیشمار تیغه نور درهم که از بدن گو مانگ به بیرون فوران شد. شمشیر های نور به سمت مو شی پرتاب شد و چیزی نمانده بود خون همه جا بپاشد!

اما در ان لجظه پرآشوب، اتفاقی عجیب رخ داد.

همین که ان تیغه های نور مو شی را لمس کردند، به پرهایی بلور مانند تبدیل شدند، و به ارامی روی زمین نشستند.....

گو مانگ بی حس همانجایی که بود یخ بست. اما بنظر میامد مو شی از قبل میدانست که ارایش شمشیر در مواجهه با او بی اثر است. با زور ان شخص بهت زده را پیش خود کشاند.

"....." گو مانگ که مبهوت مانده بود ناگهان متوجه شود که در اغوشی محکم حبس شده و شروع به مشت و لگد انداختن کرد.

مو شی برآشفت:" تکون نخور!"

گو مانگ با شنیدن صدای نزدیک او، ناگهان سر خود را بلند کرد، وحشتش به طور غیر منتظره ای دو برابر شد. مسلما می دانست آرایش شمشیر آخرین خط دفاعی اوست و اگر آرایش شمشیر از کار بیفتد، او با گرگی تنها، که چنگ و دندانهای خود را از دست داده فرقی ندارد. گرگی که رها شده تا کشته شود. او در مقابل این مردی که خشم و اشوب خود را فرو خورده بود به هیچ وجه قدرت مقاومت نداشت.

"منو...." همانطور که میلرزید بالاخره حرف زد.

سینه موشی سنگین شده بود، سرش را پایین اورد تا به مردی که در اغوش گرفته بود نگاه کند، با نفرت از بین دنداهایش گفت:"تو رو چی؟"

"منو..." او قبلا توانایی تکلم خود را از دست داده بود،در این لحظه وحشت کرده و گفتارش دوباره به حالت ناخوشایند و اهسته خود برگشته بود. "نکش....."

مو شی:"....."

چشمان ابی رنگش با نور التماس درخشید. ناشیانه به سختی التماس کرد :"من...."

لب هایش به ارامی باز و بسته شد :"من.... میخام زنده بمونم..."

قلب مو شی لرزید.

مو شی به ظاهر درمانده گو مانگ نگریست، او گرفتار شده و جایی برای فرار نداشت؛ جای زخمِ بر روی سینه موشی دوباره به طور عذاب آوری تیر کشید.

"من میخوام زنده بمونم!چیه اینکه میخوام با یه قلب ازاد زندگی کنم انقدر بده! موشی، منو درک میکنی؟ ها؟! نمیتونم! نمیتونم وقتی اوضاع اینجوریه به زندگی ادامه بدم! ارامش ندارم!!! تو رویام، تو خوابم، همیشه و همه جا صورت تمام اون کسایی که مردن جلوی چشممه! اصلا نمیتونم تو بیداری زندگی کنم!!!میفهمی اینکه هر روز و هر شب بخوای بمیری چطور شکنجه ایه؟!! نه نمیفهمی! اصلا نمیفهمی!!!!"

این اتفاق قبل از زمانی بود که گو مانگ واقعا به جایی رود که بازگشت از ان ممکن نباشد.او در حالیکه چشمانش از حدقه بیرون زده بود، دیوانه وار و بی ادبانه سر مو شی فریاد کشیده بود، فنجان ها را خورد کرده و خون تازه جاری ساخته بود.

اما مو شی دردش را میفهمید.

ولی در آن زمان چه کاری از دستش برمیاد.... فقط می توانست او را همراهی کند، به گو مانگ اجازه دهد در حالت مستی داد بزند و فریاد بکشد، فقط میتوانست منتظر بماند تا گو مانگ ارام بهبود یابد، تا زخم هایش بتدریج خوب شوند.

البته گو مانگ دیگر هرگز موقع هوشیاری داد نکشید. با این حال مو شی همیشه بطور غیرقابل توضیحی حس میکرد بعد از ان واقعه لبخند های گو مانگ تنها نقابی ست تا انچه را مو شی میتواند ببیند بپوشاند.

بعد از ان، مو شی به دستور امپراطور به خارج از پایتخت رفت. قبل از انکه برود، گو مانگ دوباره او را به نوشیدنی دعوت کرده و با خوشحالی گفته بود که قرار است ادم بدی باشد، او ان موقع حرفش را باور نکرده بود.

و وقتی بازگشت،گو مانگ دیگر سقوط کرده بود، خودش را در مه پلیدی گم کرده و دیگر ان کسی نبود که او میشناخت.

چیزی از ان اتفاق نگذشته بود که گو مانگ به کشورش خیانت کرد.

گو مانگ میخواست زنده بماند اما هر روز و هر شب ارزوی مرگ خود را داشت.

و روز به روز همینطور بدتر میشد بدون اینکه بهبودی ای در کار باشد.

در حقیقت،زخم مو شی هرگز خوب نشده بود؛تنها زخمی جدید بر زخم های قدیمی اضافه میشد.

میل به بقا اساس غریزه حیوانی بود. گو مانگِ چشم ابی با حالی پریشان و بنرمی گفت:"میخوام زنده بمونم...."

"....." مو شی چشمانش را بست. "من دستم روت بلند نمیکنم."

ان شخص در اغوشش هنوز همچنان اهسته میلرزید.

ظاهرش رقت انگیز بود. انقدر گرسنگی کشیده بود که گونه هایش فرو رفته و چتری موهای بلند و سیاهش دور صورتش ریخته بود.

گو مانگ همانطور به صورت موشی خیره شده بود و مو شی هم به او اجازه داد تا همانطور نگاهش کند. او برای مدتی طولانی مو شی را نگریست و اینطور بود که لرزش تنش رفته رفته ارام شد.

اما وقتی مو شی بازویش را حرکت داد، چشمان گو مانگ دوباره گشاد شد و مردمک هایش دو دو زد. انگار میخواست فرار کند اما میدانست که فرار اینکار بیفایده است.

"..... منم."

"....."

گو مانگ قبلا او را بسیار نا امید، سردرگم و تحقیر کرده بود. مسلما کنترل احساسات برای مو شی کار دشواری بود.

اما با دیدن وحشت و اضطراب گو مانگ، اشفتگی قلبش ارام شد همچون اسمان صاف بعد از یک روز طوفانی. او با خود فکر میکرد که گو مانگ را میگیرد و بیرحمانه از او بازجویی میکند، شکنجه اش میکند و تحقیرش میکند... اما اصلا انطور که پیش بینی کرده بود، رفتار نکرد.

"منو یادت میاد؟"

مکثی کرد،سپس درحالیکه انگار که خودش را از چیزی باز میدارد اضافه کرد:
"..... اگه نمیاد، فراموشش کن."

گو مانگ ساکت بود. درست زمانی که بخاطر سکوت او، پریشانی دوباره وجود موشی را در برگرفت، گو مانگ یک مرتبه گفت: "قبلا اومدی مثل جنده ها منو بکنی."[۲]

"....."

"گوش کن." عصبانیت در قلب مو شی شعله ور شد و از بین دندانهای بهم قفل شده اش گفت: "دیگه این کلمه رو جلوی من نگو.اون روز،من اومدم دنبالت تا درباره یسری مسائل باهات صحبت کنم. و نمیخواستم.... نمیخواستم...."

---

[۲] خواستم یه توضیحی بدم، هر چند شاید لازم نباشه..... کلمه whore یعنی جندگی کردن، جنده بازی کردن یا یکی رو به جندگی وادار کردن .... در کل این کلمه خیییییلی حالت زشت و زننده ای رو نشون میده، و برای همینه که مو شی اصلا نمیتونه بگه!

مو شی تحت هیچ شرایطی نمیتوانست خودش را وادار کند تا کلمه "جنده" را بر زبان بیاورد. رویش را برگرداند،چهره اش تیره گشت و عاقبت با لحنی خشک گفت: "یادت باشه، اومدنم برای صحبت راجب مسائل بود."

"صحبت راجب مسائل....." گو مانگ زیرلب تکرار کرد و بالاخره اندکی ارامش پیدا کرد، اما چشمانش هنوز احساسات جزئی ای را که در صورت مو شی ظاهر میشد، ثبت می کرد.

در اخر، ارام پرسید :"..... ولی، چرا؟"

"چی چرا؟"

"چرا....." احساسات گو مانگ هنوز کاملا تسکین نیافته بود. مثل ان شبی نبود که میتوانست ارام و روان صحبت کند؛ او از گرسنگی کشیدن و کتک خوردن ترسیده بود و در ان لحظه فقط میتوانست کلمه به کلمه حرفش را بر زبان بیاورد:
"تیغه هام.... ناپدید شد. من زدمت، ولی اونا بهت نخوردن؟"

مو شی بلافاصله جوابش را نداد، اما چهره اش سرد و تیره گشت.

"چرا؟"

"....."

چرا؟

ان روز در ضیافت مورونگ لیان، یک نفر فریاد زده بود که گرچه ارایش شمشیر گومانگ حیرت اوره است اما هیچ کس در این دنیا نیست که راز پشت ان را بداند.

در حقیقت، اشتباه میکرد.

در همان روزِ ضیافت شخصی بود که نه تنها راز ارایش شمشیر را میدانست بلکه این را هم میدانست که این ارایش برای چه ساخته شده بوده.

ان شخص مو شی بود، که ان موقع حتی یک کلمه هم حرف نزده بود.

مو شی به صورت گو مانگ چشم دوخت، هنوز مانگ را با یک دست نگه داشته بود تا او را از حرکت باز دارد اما دست دیگرش چانه گو مانگ را رها کرد،پایین امد و تا گوشه گردنش لغزید.

و سرانجام، خطوط ناهموار انگشتانش روی نشان نیلوفر ابی (لوتوس) ارایش شمشیر متوقف شد.

گردنش را نوازش کرد و بیصدا او را از بالا نگریست. چشمانش سرخ شده بود، گویی در لحظه بعد خم میشد و ان نشان لوتوس را گاز میگرفت،دندان هایش درون پوست و گوشت و خون او فرو میکرد و میگذاشت همانجا در اغوشش جان دهد. اگر این کار را میکرد، این ادم دوباره نمیتوانست به او دروغ بگوید، دوباره نمیتوانست به او خیانت کند و دیگر هرگز او را دلسرد نمیکرد.

و بالاخره رامِ او میشد.

شاید نگاه موشی بیش از جنون امیز بود و احساسات سرکوب شده انها بیش از حد قوی بود که گو مانگ احساس کرد چیزی اشتباه است. سیر نگاهش تغییر کرد و لبهایش اهسته لرزید، انگار زیر لب چیزی زمزمه کرد.

مو شی بالاخره دهانش را به آرامی باز کرد.

"انقدر تکرارش نکن."

"……!"

"هرچقدم سعی کنی احضارش کنی، ظاهر نمیشه."

گو مانگ یکه خورد: "تو……میدونی؟"

"میدونم." مو شی نگاهش را از نیلوفر ابی گرفت، و ارام و عمیق در چشمان ابی گو مانگ غرق شد.

"غیر از اینکه خود به خود فعال میشه، اگر واقعاً بخوای آرایش شمشیر ظاهر بشه، می توانی موقتاً احضارش کنی به شرطی که واقعا از ته دلت بخوای."

ناگهان رنگ از چهره گو مانگ پرید و چشمانش گشاد شد.

احساسات مو شی در هم پیچیده بود، انگار نفرت شدیدش در تضاد افتاده و از درون او را میبلعید، نمیدانست به کدام حس توجه کند.

"اما، اگه من بهش اجازه ندم، ظاهر نمیشه." مو شی مکث کرد، نور دورن چشمانش تاریک شد،لبهای رنگ پریده اش باز و بسته شد و ارام توضیح داد:

"چون فقط از تو پیروی نمیکنه، به منم گوش میده."

"تو تنها صاحبش نیستی."

با هر جمله ای که مو شی میگفت،چهره گو مانگ رنگپریده تر میشد، تا جایی که مثل گچ سفید شد. با بی حسی به صورت مو شی که فقط چند سانت از او فاصله داشت خیره شد.

"چرا….."

مو شی سرش را پایین اورد تا به او نگاه کند، نفس هایش اهسته و عمیق بود. نمیخواست احساسات زیادی را نشان دهد، اما در این لحظه بیش از این نمیتوانست درد درون چشمانش را مخفی کند. مژه هایش لرزید، سیب گلویش بالا پایین رفت.

"گو مانگ." ممکث کوتاهی کرد و چشمانش را بست "واقعا همشو یادت رفته؟"

چشمان گو مانگ گشاد شد، در چشمانش اقیانوسی اش، چهره خوش ترکیب موشی منعکس میشد.

زیرلبی گفت:"تو..... اون نمیتونه مانع....تو بشه." حالت چهره اش نمایانگر احتیاطی جانور خوی بود:"چرا.... به تو گوش میکنه؟"

تشخیص اینکه چهره مو شی بیتفاوت بود یا دردناک سخت بود. لبهایش باز و بسته شد، هر کلمه اش نشان از یخ زدگی داشت: "معلومه که به من گوش میکنه."

"....."

سکوت.

مو شی چشمانش را بست.

همچون اتش فشانی خاموش بالاخره فوران کرد، چشمانش باز شد،چشمانی که حالا به رنگ سرخ در امده بود!

ناگهان، انگار دیگر نمیتوانست کنترلش کند، با خشم خروشید: "معلومه که به من گوش میده! چون نشان تو از خون من استفاده میکنه، چون من کسی بودم که روت نشونه گذاشتم، چون.... چون اصلا اون کسی که این ارایشو ساخته تو نبودی، من بودم!"

از قرار معلوم گو مانگ کلماتی که شنیده بود را نفهمید.

اما می توانست خشم و دل شکستگی صورت مقابل خود را ببیند و درک کند. چشمانش را گشاد کرده و گنگ وار به مرد غریبه ای روبه رویش بود خیره شد.

حالت چهره ان مرد بسیار پیچیده بود، انگار بیش از ده سال عشق و نفرت را با خود حمل میکرد، بیش از ده سال رنجی تلخ را سرکوب کرده بود و در اخر، با بیش از ده سال اندوه و درماندگی به مرز جنون رسیده بود.

ناگهان دستش را بلند کرد و وحشیانه یقه لباس خود را درید، و گردن باریکش را اشکار کرد. چشمانش با نوری سرد درخشید، درحالیکه در اتشی یخی میسوخت دندان به هم سایید و گفت:

"اینو میبینی؟" نگاهش برنده اما چشمانش مرطوب بود "این نشونه، اینی که دقیقا عین مال خودته.... خون توعه! تو این کارو کردی!"

"نشون روی این گردن برای توعه....."

همین که این را گفت، ناگهان گو مانگ را پس زد. انگار دیگر نمیخواست او را لمس کند، دیگر نمیخواست به او توجه کند.

مو شی با دست پیشانی اش را پوشاند.

و اخر حرفهایش را در گلو خفه کرد.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: در انتظار تو

"مگه همیشه تو نبودی؟!.... تو بودی تحریکم کردی، تو بودی که اومدی پیدام کنی، تو کسی بودی که کاری کردی باور کنم....."

گو مانگ دستانش را دراز کرد و دو طرف صورت مو شی را گرفت و گفت: "تو.... ناراحت نباش..... من نمیدونم داری راجب چی حرف میزنی،ولی....میشه ناراحت نباشی؟"

هشتگ # مینی تئاتر:

شی-شی: فکر نمیکردم بعد از این همه وقت اون نشون هنوز اونجا باشه، لیائو برات پاکش نکرد؟

مانگ-مانگ: پاک کرد ولی هنوز لکه های کثیفی باقی مونده.[۳]

آ-لیان: فکر میکنم مو شی و گو مانگ با هم رابطه عشقی دارن، نگهبانا! برید ملافه های تخت مو شی رو برام بیارید!

نگهبانا: ارباب، شی-هه جون وسواس داره، قطعا ملافه هاشو شسته....[۴]

آ-لیان: باور نمیکنم. قشنگ بگردید،باید لکه هایی مرموز از کثیفی باقی مونده باشه!

یوچنچینگ: وای نه! من وقتی داشتم خوش میگذروندم لباسامو کثیف کردم! باید چیکار کنم!

جیانگ یه شوئه: چیکار میتونی بکنی، بیا خونه برادر بزرگترت، کمکت میکنم بشوریش، آه.

عموی چهارم مرموزی که نمیدونیم کیه: تو بلد نیستی خوب بشوری، همیشه لکه های کثیفی روش باقی میمونه.

پرنسس منگزه: ..... سردرد گرفتم. وقتی خواستم برگردم پایتخت باید برای اینا سوغاتی پاک کننده بیارم.

---

[۳] اینجا کلا مدام اشاره میکنن به اسم کتاب (بقایای پلیدی/کثیفی)

[۴] سخنی از مترجم سول: واقعا از تضاد داستان لذت میبرم، سفید و سیاه! مو شی یه ادم تمیزه که از کثیفی متنفره و بیماری وسواس داره و گو مانگ که اینجا نماد کثافته.... و مایی که میبینیم مو شی داره خودشو به در و دیوار میزنه که این کثافتو از زندگیش پاک کنه ولی نمیتونه! هرچقدم میشوره بقایاش باقی میمونن! هر چقدم قلبشو پاک کنه لکه عشق گو مانگ روش هست! ؛)

هشتگ # اسپویل تایم:

۱- گو مانگ در حرکت اول موفق نمیشه مو شی رو بزنه و در عوض مو شی بر اون غالب میشه![5]

۲- عموی چهارم یوچنچینگ یک فرد آشنای بخصوص رو کاسپلی میکنه، در مورد اینکه اونا چطوری باهم مرتبطن، باید صبر کنیم اونایی که هاسکیو میخونن خودشون حقیقتو کشف کنن! یوهاهاهاها!

۳-مو شی گو مانگ رو برمیگردونه عمارت خودش و اونا زندگی مشترکشون رو شروع میکنن...

۴-..... بهتره جم کنم برم وگرنه همه داستانو لو میدم!!!!!!!

[5] اینجا از یه اصطلاحی استفاده میکنه که یعنی *بدجور به حریف باختن* اما معنی تحت الفظیش میشه *به زمین چسباندن و روش مالیدن*!

«روی مو شی مالیدن... یوهاهاهاها!(ᵔ ᵕ ᵔ)»